

یادداشت

گنجینه‌ای به نام حافظه شهری



ناصرامانی

عضو شورای اسلامی شهر تهران

وقتی از «گنجینه مدیریت شهری» حرف می‌زنیم، معمولاً اولین تصویری که به ذهن می‌آید، پروژه‌های بزرگ شهری است؛ پل‌ها، تونل‌ها، بزرگراه‌ها، ساختمان‌ها و سازه‌هایی که در سطح شهر دیده می‌شوند و سال‌ها باقی می‌مانند. طبیعی هم هست؛ بخش زیادی از تصویر عمومی مدیریت شهری، همین چیزهایی است که مردم هر روز می‌بینند. پروژه افتتاح می‌شود، روپان بریده می‌شود، عکسش منتشر می‌شود و به بخشی از حافظه بصری شهر تبدیل می‌شود. اما اگر بخواهیم کمی عمیق‌تر و صادقانه‌تر به تهران نگاه کنیم، باید بپذیریم که این شهر را فقط سازه‌ها زنده نگه نداشته‌اند. تهران را چیزی بسیار نابیدتر سرا نگه داشته است: «حافظه». تهران فقط یک شهر بزرگ نیست؛ شهری است که هر روز با بحران زندگی می‌کند؛ از آلودگی هوا تا ترافیک، از فرسودگی بافت‌ها تا کمبود منابع مالی، از تعارض منافع تا توقعات بی‌پایان اجتماعی. شهری که هر تصمیم اجرایی در آن، زیر فشار چند برابر هر شهر دیگری گرفته می‌شود. در چنین شهری، آنچه امکان اداره‌اش را تا امروز فراهم کرده، فقط پودجه و پروژه نبوده، بلکه اثبات تجربه‌های انسانی و نهادی بوده است که طی دهه‌ها، در لایه‌ها مختلف مدیریت شهری شکل گرفته است. به نظر من، بزرگ‌ترین دارایی مدیریت شهری، نه ساختمان‌ها و نه پروژه‌ها، بلکه «حافظه نهادی شهر» است. این حافظه، فقط گزارش‌ها و اسناد نیست؛ بخش بزرگی از آن، در ذهن آدم‌های است که سال‌ها با شهر زندگی کرده‌اند؛ آدم‌هایی که بحران دیده‌اند، اشتباه کرده‌اند، هزینه داده‌اند، یاد گرفته‌اند و راه‌حل پیدا کرده‌اند. آیین‌نامه‌ها همه چیز را نمی‌نویسند. واقعیت شهر، خیلی پیچیده‌تر از آن است که فقط داخل دستورالعمل‌ها جا شود. گاهی یک کارشناس قدیمی منطقه، بدون اینکه در هیچ مدلی نوشته شده باشد، می‌داند اگر یک پیاده‌رو این خیابان نیم‌متر باریک‌تر شود، ستون یک محله شلوغ از کار می‌افتد. گاهی یک نیروی خدمات شهری می‌داند بی اولین باران شدید، آب دقیقاً از کدام کویچه بالا می‌زند و کدام درخت چند سال دیگر خطرناک می‌شود. گاهی یک مدیر باسابقه می‌داند کدام تصمیم در یک دوره، با چه مقاومت‌های پنهانی روبه‌رو خواهد شد. چیزهایی که شاید هیچ‌وقت در سامانه‌ها ثبت نشوند، اما در لحظه تصمیم‌گیری، تفاوت شکست و موفقیت را رقم می‌زند. اینها فقط «تجربه فردی» نیستند، بلکه بخشی از حافظه شهر هستند. تهران، مثل یک انسان زنده، در طول زمان حافظه جمع کرده است. حافظه‌ای که از دل تجربه‌های موفق و ناموفق، از دل بحران‌ها، خطاها، اصلاح‌ها و آزمون و خطاها ساخته شده است. اما همان‌طور که حافظه یک انسان ممکن است آسیب ببیند، حافظه شهر هم ممکن است فرسوده یا پاک شود. و به نظر من، یکی از بحران‌های پنهان مدیریت شهر در ایران، دقیقاً همین «فراموشی نهادی» است. ما معمولاً درباره فرسودگی کالبدی شهر حرف می‌زنیم، اما کمتر درباره فرسودگی کالبدی مدیریت شهری می‌زنیم. درحالی‌که گاهی این دومی خطرناک‌تر است؛ چون ساختمان و زیرساخت را می‌شود دوباره ساخت، اما بازسازی عقلانیت اجرایی، تجربه اثباتشه و اعتماد نهادی، بسیار سخت‌تر است.

واقعیت این است که در مدیریت شهری ایران، حافظه گاهی فقط به مرور زمان از بین نمی‌رود؛ فعالان پاک می‌شوند. هر تغییر مدیریتی، گاهی شبیه یک «ری‌استارت نهادی» عمل می‌کند. تیم جدید می‌آید، نگاه قبلی کنار گذاشته می‌شود، پروژه‌های قبلی بی ارزش تلقی می‌شوند. آدم‌های باتجربه حذف یا منزوی می‌شوند و شهر دوباره مجبور می‌شود از نقطه صفر شروع کند، انگار هیچ تجربه‌ای قبل از این وجود نداشته است. شاید تهران بیش از آنکه از کمبود پروژه آسیب دیده باشد، از همین فراموشی مداوم خودش آسیب دیده است. ما بارها در شهر جدیدیم که پروژه‌های ساخته می‌شود، اما تجربه‌ای که پشت آن بوده، منتقل نمی‌شود. ساختمان می‌ماند، اما دانشی که آن را ساخته، آرام‌آرام از بین می‌رود. درحالی‌که ارزش واقعی مدیریت شهری فقط در «آنچه ساخته شده» نیست، بلکه در «آنچه یاد گرفته شده» است. تفاوت شهرهایی که فقط «ساخته» می‌شوند، با شهرهایی که واقعا «اداره» می‌شوند، دقیقاً همین‌جاست. بعضی شهرها بودجه دارند، پروژه دارند، سازه دارند، اما حافظه ندارند. نتیجه چیست؟ اشتباهات تکرار می‌شود، مسیرهای یادگیری قطع می‌شود، هزینه‌های پنهان دوباره پرداخت می‌شود و هر نسل مدیریتی دوباره همان راهی را می‌رود که نسل قبل رفته بود. هر نسل مدیریتی که تجربه نسل قبل را نادیده بگیرد، درواقع شهر را دوباره از صفر شروع می‌کند. به همین دلیل پروژه‌هایی مثل «گنجینه بلدییه» فقط ثبت خاطره نیستند، بلکه تلاشی برای حفاظت از حافظه شهر هستند؛ یعنی ثبت تجربه نسلی که تهران را زندگی کرده‌اند؛ نسلی که تهران دهه‌های ۶۰، ۷۰، ۸۰ و ۹۰ را دیده، رشد شتاب‌زده شهر را مدیریت کرده، بحران آب و آلودگی را لمس کرده، با کمبود منابع و فشارهای اجتماعی مواجه بوده و بخشی از عقل اجرایی این شهر را ساخته است. ما معمولاً فکر می‌کنیم میراث مدیریت شهری، همان چیزی است که در سطح شهر دیده می‌شود، اما شاید بخش مهم‌تر میراث شهری، چیزهایی باشد که دیده نمی‌شوند؛ تجربه، قضاوت، شناخت محلات، فهم روابط انسانی، اخلاق حرفه‌ای و دانشی که در ذهن آدم‌ها اثباتشه شده است. شهرها فقط با پروژه زنده نمی‌مانند، شهرها با حافظه زنده می‌مانند. شاید مهم‌ترین وظیفه مدیریت شهری، فقط ساختن شهر نباشد، بلکه حفظ حافظه شهر باشد؛ چون شهری که حافظه‌اش مدام پاک شود، حتی بهترین سازه‌ها هم نمی‌توانند نتایجشان دهند.

به باور من و بنا بر چند تجربه، ازجمله ترنپینه نوروزی کرونا، دفعاتی است که در میانه بودن و نبودنش قرار داریم. از معدود دفعاتی بود که تهران بعد از سال‌ها صدای خودش را شنید. نه صدای انفجار راه‌آن صداهای زودتر از آنکه فهمیده شوند به خیر تبدیل می‌شوند. منظوم صدای دیگری است. صدای مکت‌کردن شهر، صدای خیابان‌هایی که انکار برای لحظه‌ای از شتاب همیشگی افتاده بودند. صدای آدم‌هایی که بیشتر به آسمان نگاه می‌کردند. صدای سکوتی که سال‌ها زیر ویویز دائمی زندگی پنهان مانده بود. حتی ولیعصر هم جور دیگری دیده شد؛ خیابان هنوز همان خیابان بود، همان چنار‌ها، همان مغازه‌ها، همان دست‌فروشا، اما چیزی در ادراک آدم‌ها تغییر کرده بود. انکار بحران، لایه‌ای از عادت را کنار زده بود و شهر دوباره خودش را نشان می‌داد. شاید کار بحران همین باشد؛ مرئی‌کردن چیزهایی که آن قدر تکرار شده‌اند که دیگر دیده نمی‌شوند.

از روزهای آغاز همان جنگ ۱۲روزه، مدام چیزی را از خودم می‌پرسم. من زندگی‌ام با فرهنگ گره خورده است؛ نه از سر عادت، بلکه از روی انتخاب. اما واقعا فرهنگ به چه کار می‌آید؟ موزه به چه کار می‌آید؟ شهری که درباره‌اش حرف می‌زنیم، وقتی آدم‌ها زیر فشار اقتصاد، اضطراب، فرسودگی و بی‌ثباتی زندگی می‌کنند، دقیقاً چه مسئله‌ای را حل می‌کند؟

این پرسش را نمی‌شود با چند جمله امیدوارکننده، با کلی‌گویی‌های بی‌خاصیت یا با زمست‌های روشنفکرانه رفع و رجوع کرد. طبیعی است که در زمانه بحران، حرف‌زدن از فرهنگ موزه برای بسیاری شبیه نوعی بی‌دردی به نظر برسد؛ انکار کسی وسط آوار، از زیبایی نور عصر گاهی حرف بزند.

اما شاید مسئله دقیقاً همین‌جا باشد؛ در خود جایگاه فرهنگ. شاید ما –چه اهالی فرهنگ، چه مدیران فرهنگی و چه مخاطبان فرهنگ– سال‌ها معنا و کاربرد و راهبرد فرهنگ را آن قدر بد و ناکارآمد توضیح داده‌ایم که امروز ناچاریم دوباره از ابتدایی‌ترین نقطه شروع کنیم. اگر فرهنگ فقط مجموعه‌ای از محصولات هنری، مناسبت‌های رسمی یا ویترینی برای نمایش هویت باشد، طبعاً در روزگار بحران چیز زائدی به نظر می‌رسد. اما فرهنگ در معنای عمیق‌تر، نوعی خرد برای اهلی کردن زندگی است؛ نوعی بلدی‌زیستن. دانشی اثباتشه که به انسان کمک می‌کند چگونه در جهان دوام بیاورد بی‌آنکه فقط زنده بماند.

جنگ، دست‌کم برای من، از این جهت هولناک بود که نشان داد چقدر از این بلدی زندگی فاصله گرفته‌ایم. انکار زندگی، پیش چشم ما، به چیزی صرفاً قابل تحمل تقلیل پیدا کرده بود. آدم‌ها کار می‌کنند، می‌دوند، خرید می‌کنند، خسته می‌شوند و می‌خوابند. اما آرام‌آرام توان توجه‌کردن را از دست می‌دهند. جهان به چیزهای بی‌عبور تبدیل می‌شود. انکار نتیجه فقط فقر اقتصادی یا فروپاشی اجتماعی نیست که بر جامعه مرتب شده، نوعی فرسودگی ادراکی است و شاید از همین‌جا بتوان به مسئله‌ای رسید که به نظرم بخش مهمی از بحران امروز ماست: بحران ادراک. نه به این معنا که مردم نمی‌فهمند یا نمی‌اندند مسئله عمیق‌تر و روزمره‌تر از این حرف‌هاست. مسئله این است که انسان فرسوده، تم‌کم توان دیدن را از دست می‌دهد. چیزها فقط وقتی دیده می‌شوند که از دست بروند. امنیت پیاده‌روی، صدای عادی زندگی، روشن بودن کافه‌ها، امکان پرسه‌زدن، سایه درختان یا حتی ریتم معمول خیابان، تا وقتی هستند، بدیهی‌اند. بحران که از راه می‌رسد، ناگهان آشکار می‌شود که همین امور ظاهراً ساده، بخشی از زیرساخت روانی زندگی بوده‌اند و توجه به همین غیاب و غیبت ادراک است که فکر می‌کنم مسئله فرهنگ، در بنیادی‌ترین معنایش، مسئله توجه است. اینکه انسان هنوز بتواند جهانش را ببیند؛ بتواند نسبت خود را با محیط، با دیگری و با زندگی از دست ندهد. همین مسئله بود که دوباره من را به تجربه موزه بازگرداند. سال‌ها پیش، وقتی برای نخستین بار چند موزه کلاسیک را در سفهان تجربه کردم، برپایم فضاهایی باشکوه و درعین‌حال دور بودند. اشیا را می‌دیدم، اما نسبت‌شان را با زندگی نمی‌فهمیدم. انکار بقایای زمان از دست‌رفته بودند؛ چیزهایی که زمانی مهم بوده‌اند اما اکنون فقط باید نگهداری شوند. بعدها آرام‌آرام فهمیدم مسئله دقیقاً همین «دورشدگی»



چرا هنوز باید از موزه، شهر و فرهنگ سخن گفت؟

موزه در روزگار آوار

و حیدقاسمی

مدیر موزه خیابان ولیعصر

است. ما تاریخ را به‌عنوان سرگذشته گذشته می‌فهمیم، چون هنوز آن را به‌مثابه تجربه متراکم زیست‌تر درک نکرده‌ایم. درحالی‌که تاریخ، اگر واقعا تاریخ باشد، فقط متعلق به گذشته نیست. تاریخ زمانی زنده است که بتواند در اکنون فعال شود.

شاید به همین دلیل است که فکر می‌کنم معاصریت، نه در بریدن از تاریخ، بلکه دقیقاً در امکان فعال‌شدن تاریخ در اکنون آغاز می‌شود. اگر یک اثر تاریخی فقط چیزی متعلق به گذشته باشد، دیگر نسبتی با زندگی امروز ندارد. تبدیل می‌شود به شیء؛ چیزی برای نگهداری، دسته‌بندی یا در نهایت تحسین‌کردن. اما وقتی بتواند دوباره وارد نسبت با زندگی شود، دیگر فقط متعلق به گذشته نیست؛ وارد اکنون شده است و این «وارد اکنون شدن» خودبه‌خود رخ نمی‌دهد، نیازمند امکانی برای فهم و ادراک است و اینجاست که مسئله موزه برای من از نگهداری اشیا به مسئله ادراک تبدیل می‌شود. در بسیاری از موزه‌ها اسباب آب هست، اما خبری از تشنگی نیست، فرش هست، اما نشستن غایب است، پنجره هست، اما نسبتی با نور ندارد، معماری هست، اما خبری از کیفیت‌های زندگی در آن نیست. شیء باقی مانده، اما جهان شیء حذف شده است. البته سال‌هاست در ادبیات موزه‌داری گفته می‌شود که موزه دیگر انبار شیء نیست و انصافاً تغییرات مهمی هم رخ داده. اما حقیقت این است که بخش بزرگی از نظام فرهنگی ما هنوز در عمل، فرهنگ را به ایزه تقلیل می‌دهد؛ چیزی برای نگهداری، نمایش و مصرف. درحالی‌که مسئله اصلی، نه خود اثر، بلکه نسبتی است که اثر درونش معنا پیدا می‌کرد.

من عامدانه می‌گویم، «اثر» نه «شیء» «زیرا شیء» چیزی جداشده از جهان است، اما اثر هنوز حامل نسبت است. هنوز ردی از زندگی در آن باقی مانده است. مثلاً فرش؛ فرش فقط یک سطح تزئینی نیست. فرش، نوعی معماری زندگی است، شیوه‌ای برای سازمان‌دادن رابطه بدن با زمین؛ برای جمع‌شدن، گفت‌وگو، خوابیدن، میهمان‌پذیرتن و ساختن نوعی باهم‌بودن. حتی نقش‌هایش فقط نقش نیستند؛ حافظه اقلیم، فصل، طبیعت و جهان‌بینی‌اند. رنگ، نور، فاصله نشستن، نسبتش با دیوار، با پنجره، با حیاط یا با بخاری، همگی بخشی از کیفیتی از زیستن بوده‌اند. وقتی فرش را از این جهان جدا می‌کنیم، چیزی از حقیقت آن باقی نمی‌ماند جز یک سطح زیبا. مسئله فقط فرش نیست، معماری نیز چنین است. معماری پیش از آنکه ساختن بنا باشد، ساختن نسبت انسان با زندگی است. هر جامعه‌ای پیش از آنکه خودش را در کتاب‌ها توضیح دهد، در فضاهایش آشکار می‌کند؛ در کیفیت نور، در امکان مکت‌کردن، در نسبت میان خلوت و جمع، در نحوه ورود به خانه، در فاصله بدن‌ها، در ریتم حرکت در شهر و… برای من نقش قصه و روایت از اینجا آغاز می‌شود؛ جایی که فرش بودگی، معماری بودگی و فرهنگ‌بودگی دارای اهمیت می‌شوند. نه قصه به معنایی که امروز همه‌جا مصرف می‌شود، نه استوری‌تلینگ بازاری و نه قصه‌گویی تزئینی. روایت، در معنایی که برای من اهمیت دارد، امکان درک اثر و جهان اثر و قدرت بازی‌وارسازی در زندگی روزمره اکنون.

روایت چیزی نیست که بعداً به اثر اضافه شود تا آن را جذاب‌تر کند. روایت، همان چیزی است که اثر را دوباره وارد نسبت با زندگی می‌کند. اثر بدون روایت، به ایزه تبدیل می‌شود. قصه است که اجازه می‌دهد فرش فقط فرش نباشد، بلکه دوباره به کیفیتی از نشستن، گردهم‌آمدن و زیستن تبدیل شود. قصه است که اجازه می‌دهد معماری فقط تصویر نباشد، بلکه تجربه‌ای از بودن و لمس و مواجهه با زندگی را ممکن کند و به همین دلیل است که نقش موزه در درام زندگی همین اسباب امکان مواجهه و لمس و درک است و به تعبیری معنای موزه دستگاه تربیت ادراک است.

موزه فقط چیزی را نمایش نمی‌دهد؛ به ما یاد می‌دهد چگونه ببینیم، به چه چیز توجه کنیم، چه چیزی را ارزشمند بدانیم و چه چیزی را از حافظه حذف کنیم. حتی نور، سکوت، فاصله بدن با

اثر، مسیر حرکت و متن کنار آثار، همگی بخشی از نوعی سازمان ادراک‌اند. هیچ موزه‌ای خنثی نیست؛ از آنجا که در نظام ادراک هر موزه‌ای بر نوعی تصور از انسان، حافظه، زمان و جهان بنا شده است. با همین نگاه پرسش موزه ولیعصر برای من جدی می‌شود. چرا خیابانی که هنوز زنده است باید موزه داشته باشد؟ مگر نه اینکه مردم هنوز در آن راه می‌روند، خرید می‌کنند، منتظر تاکسی می‌مانند و زیر چنارهایش پرسه می‌زنند؟

شاید پاسخ دقیقاً در همین «هنوزه» باشد.

بحران واقعی زمانی آغاز می‌شود که چیزی هنوز وجود دارد. اما دیگر دیده نمی‌شود. زندگی روزمره، وقتی به عادت تقلیل پیدا می‌کند، قدرت عجیبی در نامرئی‌کردن جهان دارد. آدم‌ها هر روز از ولیعصر عبور می‌کنند، بی‌آنکه خود خیابان را ببینند. چنارها دیده نمی‌شوند، چون همیشه بوده‌اند. شیب آرام خیابان حس نمی‌شود، چون بدن به آن عادت کرده است. صدای دست‌فروشا‌ها شنیده نمی‌شود، چون بخشی از صدای دائمی زندگی شده‌اند. تا بحران از راه برسد.

بحران ناگهان امر بدیهی را آشکار می‌کند و شاید دقیقاً همین‌جا ضرورت موزه آغاز می‌شود؛ نه برای آنکه گذشته را نگهداری کند، بلکه برای آنکه اکنون را از نامرئی شدن نجات دهد. برای همین فکر می‌کنم مسئله موزه خیابان ولیعصر، مسئله نمایش استاد و عکس‌ها نیست. مسئله اصلی، بازگرداندن امکان توجه به شش دیده نمی‌شوند، بازگرداندن امکان دیدن. اینکه آدم دوباره بفهمد نیکمت فقط وسیله‌ای برای اثستن نیست، بلکه بخشی از امکان مکت در شهر است. اینکه صدای دست‌فروش فقط یک صدا مزاحم نیست، بلکه بخشی از ریتم زندگی و اقتصاد خیابان است. اینکه چنار فقط درخت نیست، بلکه بخشی از کیفیت زیستن در تهران است و اینکه پرسه‌زدن در ولیعصر، فقط حرکت‌کردن نیست. نوعی تجربه ادراک شهر است.

اگر این نسبت‌ها دیده نشوند، شهر آرام‌آرام به زیرساخت تقلیل پیدا می‌کند؛ به چیزی برای مصرف روزمره. و شهری که فقط مصرف شود، دیر یا زود علیه آدم‌هایش عمل می‌کند؛ حتی اگر ساختمان‌هایش هنوز پای‌جا باشند.

این حرف از سر بی‌دردی نیست. همان‌طور که پارک، تورم را حل نمی‌کند، موزه هم قرار نیست بحران معیشت را درمان کند. اما جامعه‌ای که تمام فضاهای معنادر عمومی‌اش را از دست بدهد، خشن‌تر، فرسوده‌تر و بی‌اعتادتر می‌شود.

شاید بخش بزرگی از بحران امروز جامعه ایرانی در همین موضوع توجه باشد؛ اینکه آدم‌ها دیگر نه به خودشان توجه دارند، نه به دیگری و نه به محیطی که در آن زندگی می‌کنند.

وقتی چیزی واقعا دیده نشود، تخریب آسان‌تر می‌شود، خشونت عادی‌تر می‌شود و ابتدال شکل طبیعی زندگی پیدا می‌کند.

و اینجاست که شاید مهم‌ترین وظیفه موزه در این زمانه، حفاظت از آثار نباشد؛ ایجاد امکان و توان دیدن، حفاظت از دیدن باشد؛ اینکه اجازه ندهد انسان فقط به ماشین دوام‌آوردن تبدیل شود.

برای همین فکر می‌کنم موزه آینده، باید آزمایشگاه ادراک باشد؛ جایی برای بازآموزی توان دیدن. جایی که انسان دوباره یاد بگیرد جهان فقط چیزی برای مصرف‌کردن نیست و شاید به همین دلیل است که شهر فقط زیست نابود نمی‌شود که ساختمان‌هایش فرو بریزد، گاهی شهر زمانی می‌میرد که دیگر کسی نتواند آن را ببیند.

یادداشت

صلح و جنگ در رباعیات خیام

سستیز با چرخ فلک یا نظم ستمگر جهان، از دید خیام ناسودمند است. ولی آیا این به معنای تأیید انفصال و

سرسپردگی است؟ خیام با باریک‌بینی به ما نشان می‌دهد که خرد نه برای جنگ با قضا، بلکه برای دریافت ولذت‌بردن از بودن به کار می‌آید. دانای نگرش خیامی کسی است که در فهم راز جهان می‌داند که سستیز با قوانین جهان، نمایانگر جهل است و جنگ را نیز برآمده از جهل می‌داند و در رویارویی با فلک اگر قدرتی همچون قدرت یزدان می‌داشت، نظام ستمگر جهان را برمی‌چید و به جایش فلکی می‌ساخت که در آن آزاده به کام دل رسد. این آرزوی رادیکال، بیوند خرد با آزادی و صلح را نشان می‌دهد؛ زیرا در فلک آرمانی خیام، جایی برای جنگ و سستیز نیست.

۲. **نفی پیمان شکنی**

یکی از ویژگی‌های برجسته رباعیات خیام، ننگه طنزآمیز و گزنده او به قدرت‌های دنیوی و مدعیان دروغین صلح است. او به‌روشنی هر آن‌س را از دین چونان ابزاری برای مشروعیت‌بخشیدن به جنگ‌های توسعه‌طلبانه و خونبار بهره‌گیری می‌کند و در پوشش دین، جنگ و سستیز را توجیه می‌کنند. هدف می‌گیرد و با فاش‌کردن ریاکاری او نشان می‌دهد که چنین کسی شایستگی جایگاهی را که از آن برخوردار است، ندارد. پیام او آن است که جنگ و سستیز آلودگان به دورویی هرگز مشروع نخواهد بود. او همچنین بر این باور است که پیمان‌شکنان نمی‌توانند مدعی مشروعیت در جنگ و صلح باشند. از ناامیدی خیام نسبت به وفای به عهد به‌آسانی می‌توان دریافت که در جهان سیاست، دولت‌ها به تعهدات بین‌المللی پایبند نیستند و چنین است که هر جنگی با نیرنگ آغاز می‌شود. او وظیفه آدمی را خوش‌بودن می‌داند، نه آماده‌شدن برای جنگی که با پیمان‌شکنی برافروخته می‌شود.

۳. **شادی و غنیمت‌شماری لحظات چونان بنیادی برای صلح جهانی**

نوروزی رادیکال خیام، بازشناسی شادی چونان نیرویی صلح‌بخش است. او به‌جای برانگیختن جنگاوران با نسخه‌های تعصب‌آلود، جام می را را داری الیتیام‌بخش رنج انسان می‌داند. به‌روشنی می‌توان پذیرفت که رباعیات خیام نه در بی‌ارضای خواش‌های نفسانی بلکه نمایانگر گونه‌ای لذت‌گرایی اخلاقی است که با روح پاک آدمی و گرایش آن به زندگی شادمانه در لحظه اکنون پیوند دارد. شادمانی خیامی در برابر انسان‌گرایی، صلح‌جویی، عدالت‌خواهی و خردگرایی نیست، بلکه در پیوند تنگاتنگ با این فضایل اخلاقی است. خیام دستبایی به صلح را در گرو شراب نابی می‌داند که به یگانگی راه می‌برد، چنان که با بهره‌گیری همه آدمیان از لذت مشترک انسانی، جنگ از جهان رخت برمی‌آیند. این همان پیامی است که باعث شد رباعیات خیام در سده‌های نوزدهم و بیستم مسیحی، در میان روشنفکران و حتی سربازان اروپایی محبوبیتی شگفت پیدا کند. اثری که ادوارد فیتزجرالد با ترجمه آزاد رباعیات خیام یا الهام‌گیری از آنها خلق کرده بود، به خاکریزهای سربازان انگلیسی و آلمانی راه یافت. چنان که سکر نشینان در شب‌های بسماران ترانه‌های مقتبس از رباعیات خیام را زمزمه و حسرت صلح را در دل خود زنده می‌کردند.

۴. **مرگ آگاهی و بوج‌نمایی سلطه‌جویی؛ بازدارندگی هستی‌شناختی**

وایسین حلقه زنجیره فلسفه ضد جنگ خیام، توجه به مرگ و بازگشت‌ناپذیری زمان است. او با یادآوری پیوسته این نکته که ما لعبت‌کنیم و فلک لعبت‌باز است، ما می‌دهد که کشورگشایی را حاصلی نیست و کشتن و کشته‌شدن به نام قدرت بوج است.

یادداشت کامل را در سایت شرق بخوانید

مدرک فارغ التحصیلی اینجناب فریده فغانی راه‌کان فرزند محمدعلی به‌کد ملی ۰۰۸۲۲۰۱۳۹۰ صادره از تهران در مقطع کارشناسی ناپیوسته رشته مهندسی تکنولوژی معماری صادره از واحد دانشگاهی آزاد شهر قدس به شماره مدرک ۲۶۴۷۰۱۱ و تاریخ ۱۳۹۳/۰۷/۰۱ مفقود گردیده است و فاقد اعتبار می‌باشد. ازباینده تقاضا می‌شود اصل مدرک را به دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر قدس به نشانی شهر قدس، میدان قدس، انتهای بلوار شهید کلهر دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر قدس ارسال نماید.

دانشنامه مقطع کارشناسی ارشد به شماره ۰۰۴۷۵۷۰۲ و تاریخ ۱۳۹۳/۰۶/۳۰ و دانشنامه مقطع دکترا به شماره ۰۰۰۵۱۶ و تاریخ ۱۳۹۸/۰۹/۲۷ رشته مهندسی نساجی صادره از دانشگاه صنعتی امیرکبیر متعلق به آقای سید عباس نوریان نجف آبادی فرزند مصطفی مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.

کارت هوشمند سوخت ، سند کمپانی ، برگ سبز خودرو، سند فروش ، کارت خودرو،کارت هوشمند خودروبراید ۱۱۱ مدل ۱۳۹۳ به رنگ سفید روغنی به شماره شاسی 1۱00e579642۱NAs و شماره موتور ۵۱۹۷۹۱5 شماره پلاک ۸۴۵۳۸۳ ایران ۸۸ به نام **سمیرا مهدی زاده اسطخ گوهی** در تاریخ ۱۴۰۲/۰۱/۱۲ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.

برگ سبز دنا سفید مدل ۱۴۰۳ شماره پلاک ۱۸ ایران ۲۷۲۲۴۹ شماره شاسی ۱۶۶۰۸۷۱۶۸۱KARDE۹۱NAAW و شماره موتور: ۸۴۹۲۸۲۰۸۴۷H۱به نام **حسین حافظی نوین** با کد ملی ۰۶۹۱۱۰۳۸۷۵۰ مفقود شده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی خودرو سمدن مدل ۱۳۸۳ به شماره پلاک ۱۷۱ب۱۸۷ ایران ۳۳ شماره موتور: ۱۲۴۸۳۱۱۸۲۴۰ به نام **محمود مجیدی** شماره شاسی: ۸۳۲۳۷۶۸۱ به نام **محمود مجیدی** مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ سبز سند مالکیت خودرو رونو لوگان L۹۰ رنگ سفید به نام شرکت تولیدی خوشواب باشماره موتور: ۶۹۰K۴MA۶۹۰R۱۸۹۶۲۲ و شماره شناسایی: ۳۰۰۸۹۰NAPLSRALDH۱ با شماره پلاک: ۲۲ ایران ۵۴۱ و ۶۵ مفقود شده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشند.